

شاه‌وی‌الکلیسی

به مناسبت سوم شهریور سالگرد اشغال نظامی ایران

رابطه اشغال و استبداد

امیر طبرانی

هر که ناموخت از گذشت روزگار

هیچ نامسوزد زهیچ آموزگار

سوم شهریور سالگرد هجوم ارتش‌های بریتانیا و شوروی به ایران و اشغال خاک کشورمان در سال ۱۳۲۰ شمسی است. اشغال ایران از سوی نیروهای بریتانیایی و روسی که چندماه بعد از آن آمریکایی‌ها نیز به آنها افزوده شدند گذشته از پیامدهای فاجعه‌بار اشغال سرزمین، یک پیامد مثبت نیز با خود به همراه داشت و آن‌هم کم‌کردن شر دیکتاتور از سر مردم ایران بود.

بعد از حمله آلمان نازی به خاک شوروی (اول تیر ۱۳۲۰) به یکباره وضع جنگ در سراسر جبهه‌های جنگ تغییر کرد. ضرورت کمک‌رسانی به شوروی اشغال شده از سوی آلمانها موجب شد تا راه‌های متعددی برای این کار در نظر گرفته شود. ایران یکی از این راه‌ها بود که اتفاقاً در مقایسه با ترکیه بهترین و زودبکترین راه نبود. متفقین در بیان علت ترجیح ایران به ترکیه برای رساندن کمک به جبهه‌های نبرد شوروی، ممنوعیت تردد کشتی‌های نظامی از سوی دولت ترکیه را مطرح کردند که بهانه‌ای بیش نبود. واقعیت آن بود که قصد آنها از اشغال ایران تنها کمک‌رسانی به شوروی نبود. تسلط بر چاه‌های نفت ایران، بیرون راندن کارشناسان آلمانی از ایران و نیز دفاع از خاک هندوستان که در آن زمان هنوز مستعمره بریتانیا بود، اهداف دیگر انگلیسی‌ها از اشغال ایران به شمار می‌رفت. روس‌ها نیز که فقط به مقابله به نهاجم آلمان‌ها می‌اندیشیدند پرايشان تفاوت نمی‌کرد که این کمک‌ها از چه راهی به دستشان برسد و در نتیجه خاک ایران در سوم شهریور از سه نقطه جنوب، شمال و غرب شاهد سرازیر شدن سربازان متفقین شد.

اما هرچه که بود مهم آن بود که حکومت وقت ایران با بهتر بگوییم حکومت وقت رضاشاه پهلوی که همه‌چیز را در ید باکفایت خود قرار داده بود و در طول ۱۶ سال پخش مهمی از بودجه کشور را به قیمت فقر و فلاکت عمومی صرف تأسیس ارتش نوین کرده بود، بدون کمترین مقاومتی نه فقط به اشغال رضایت داد، بلکه خود هم مجبور به کنارگیری از سلطنت شد.

چرا چنین شد؟ دلایل این فروپاشی سریع، از دست رفتن استقلال کشور و پیامدهای چهار سال اشغال کشور که به نابودی اقتصاد و بدبختی و گرسنگی و فقر بیش از پیش مردم منتهی شد، چه بود؟ واقعیت آن است که علت وقوع آن رخداد را باید در ساختار سیاسی رژیم و عملکرد رضاشاه در برخورد با اطرافیانش جستجو کرد.

رضاشاه پهلوی که چهار سال و اندی بعد از کودتای سیاه ۱۲۹۹، احمدشاه قاجار را از سلطنت برکنار کرد و با تاسیس سلسله پهلوی بر اریکه قدرت تکیه زد، ۱۶ سال یک‌تاز عرصه سیاسی – اجتماعی و اقتصادی ایران شد. او در طول آن سال‌ها هر چه و هر که را که با خود مخالف و سد راه امپال و آرزوهای خود دید، از میان برداشت. تنضیه و قلع و قمع رضاشاه حد و مرز نمی‌شناخت و خودی و ناخودیی همه را در بر گرفت. رضاشاه در ابتدای بر تخت نشستن حساب مجلس ششم را یکسره کرد تا خیال خود را از پارلمان و دمکراسی و این قبیل موانع خودکامگی راحت کند.

در گام بعد او به قلع و قمع صاحبان فکر و اندیشه روی آورد. رضاشاه در ابتدا مخالفان خود همچون آیت‌الله سید حسن مدرس، دکتر مصدق، فرخی یزدی و دیگر فعالان سیاسی را از صحنه سیاسی حذف کرد. تعطیلی تشریات و احزاب و سازمان‌های سیاسی، گام دیگر او بود. او سپس آنهایی که در بر کشیدن او به سلطنت نیز نقش داشتند همچون تیمور تاش، نصرت‌الدوله فیروز و علی اکبر داور را با به دیار باقی فرستاد یا آنها را همچون محمد علی فروغی خانه نشین کرد و در نتیجه خود یک‌تاز صحنه تصمیم‌گیری در عرصه سیاست کشور شد. در نتیجه این شیوه کشورداری، از یک سو عرصه سیاسی کشور از افراد صاحب نظر و دلسوز نهی شد و از سوی دیگر آن عده نیز که بر سر کار بودند، از ترس رضاشاه جرات بیان نظر و آگاه ساختن دیکتاتور از خطرات احتمالی را نداشتند. این روایت تاریخی درباره برخورد رضاشاه با اطرافیانش می‌تواند تصویر روشنی از آن دوره باشد: «رضاشاه کلیه امرا و امضا کنندگان طرح مرخصی سربازان وظیفه در استخدام سربازان پیمانی را به کاخ سعدآباد احضار کرد و به آنها نسبت خیانت داد و سرلشکر احمد نجیب‌ان کفیل وزارت جنگ و سرتپ علی ریاضی رئیس اداره مهندسی ارتش و سرپرست رکن دوم ستاد ارتش را مسبب چنین طرحی تشخیص داد و در نتیجه هر دو نفر را به شدت مضروب و مجروح نمود و پس از خلع درجه آنها را زندانی نمود و دستور داد نامیردگان بابت این خیانت در دادگاه محاکمه شوند. سایر امرای حاضر در جلسه نیز از شاه کتک خوردند. «بافر عاقلی، روز شمار تاریخ ایران، جلد اول ص ۲۳۲

جدای از شخصیت‌های سیاسی، به دلیل فضای رعب و وحشی که به ویژه در نیمه دوم دهه ۱۳۱۰ شمسی بر کشور سایه افکنده بود، در آن دوران نه روزنامه‌ای در کشور باقی مانده بود که بتواند درباره وقایع و حوادث و سیاست‌های متخذه به اظهارنظر بپردازد و نه آن که حزب و سازمان و گروهی وجود داشت که درباره سرنوشت کشور سیاست‌ورزی کند.

از آن چند سیاستمدار بله قربان‌گوی دست به سینه باقی مانده در صحنه نیز به جز چشم دوختن به فرمایشات شاه و اجرای اوامر او کار دیگری بر نمی‌آمد. رضاشاه در طول ۶۵ روزی که از حمله آلمان به خاک شوروی تا اشغال ایران به طول انجامید، بسیاری از خواست‌های متفقین را به امید جلوگیری از حمله متفقین به اجرا درآورد. وی از جمله دستور اخراج ۶۰۰ آلمانی مقیم ایران را برای جلب نظر آنها صادر کرد. علاوه بر آن به نوشته فردوست نه فقط درباره کمک‌رسانی به روس‌ها قول مساعد داد بلکه: «(علی) منصور در ملاقات بعدی مساله کمک‌رسانی به شوروی را مطرح کرد…

لذا باید خطوط ارتباطی و راه آهن ایران در اختیار سه کشور قرار گیرد. رضاخان پاسخ داد که من نه فقط این کار را انجام می‌دهم بلکه پیش از اینها نیز با آنها همکاری می‌کنم و مراقت این راه‌ها را هم عهده‌دار خواهم شد و محافظت کامل محموله‌های متفقین را تضمین می‌کنم».

سرنوشت رضاشاه مصداق صریح و دقیق این فرمایش امیرمومنان(ع) بود که فرمود: «من استبد برابیه فهلك، کسی که (ترک مشورت کند و) استبداد به رای داشته باشد، هلاک می‌شود.

رضاشاه به دلیل استبداد رای خود هلاک شد، ولی این پایان ماجرا نبود. استبداد رای رضاشاه موجب شد به همراه وی ایران و مردم نیز هزینه بسیار گرانی را در طول چهار سال اشغال بپردازند. مرگ و میر ناشی از کمبود موادغذایی، شیوع بیماری‌های واگیر و مرگ بسیاری کودک و مرد و زن، فجایع بی‌شمار نیروهای نظامی اشغالگر و تعدی و تجاوز آنها به مردم بی‌پناه، سرازیرشدن منابع اقتصادی ایران به ویزه محصولات کشاورزی به سوی روسیه، از میان رفتن زیرساخت‌های اقتصادی – اجتماعی مانند راه‌ها و تأسیسات کشور از جمله نتایج حضور اشغالگران بود.

همه اینها، جدای از خواب‌های آشفته‌ای بود که همسایه شمالی همیشه طماع برای غت شمال ایران و جداکردن آذربایجان از ایران دیده بود و به لطف خداوند و هوشیاری تنی چند از سیاستمداران، نقش بر آب شد.